

شستشوی مغزی؛ بخش هفتم کنترل احساسات قدیم

خنثی سازی تأثیرات احساسات قدیم روی اعتقادات جدید:

انزوا - کنترل ملأ و محیط زندگی فرد.

همانطور که گفته شد، رهبران فرقه ها نمیتوانند بعد از تغییر یک عقیده در فرد تازه جذب شده، احساسات وابسته به آن عقیده را هم از ذهن وی پاک نمایند، همین احساسات مثل علاقه به خانواده و دوستان قدیم اگر بخاطر آورده شوند و برای مدتی نسبتاً طولانی فعال باشند، میتوانند عقیده قدیمی را در فرد احیا نمایند. در نتیجه رهبران فرقه ها بعد از تغییر یک عقیده مجبورند راهی برای خاموش کردن احساسات گذشته و یا به خاطر نیآوردن آنها توسط فرد تازه جذب شده پیدا نمایند. یکی از موثرترین راههای رسیدن به این هدف منزوی کردن فرد از گذشته خود است. طبعاً ایده آل رهبران فرقه های مخرب هم انزوای فیزیکی و هم روانی فرد از گذشته است، مانند انزوائی که پیروان دیوید کوروش در پایگاه آن فرقه در مانت کارمل شهر واکو داشتند و یا شهر جیمز برای پیروان جیم جونز، افغانستان برای القاعده، و پایگاه اشرف در عراق برای مجاهدین. اما در بسیاری موارد بخصوص در مورد فرقه های کوچکتر، انزوای فیزیکی عملی نیست و رهبر فرقه مجبور است به انزوای روانی رضایت دهد. همچنین از آنجا که فرقه های مخرب خواهان جذب نیروهای جدیدتر هستند، آنها بنوعی باید در جامعه حضور داشته و در نتیجه نمیتوانند تمام اعضا خود را بطور دائم در انزوای فیزیکی از دنیای بیرون نگه دارند و در نتیجه مجبورند خود را به انزوای روانی حداقل تعدادی از اعضا محدود نمایند.

در خصوص اهمیت انزوای فیزیکی و روانی اعضا فرقه ها از دنیای بیرون، پروفیسور رابرت پپ (Robert Pape) میگوید: "جامعه شناسان معتقدند که مهمترین ویژگی فرقه ها، سیستم اعتقادی آنها و یا وجود رهبران سمج ایشان نیست، بلکه وجود مرزهای محکمی است که افراد درون گروه را از جامعه بزرگ جدا میسازد. این مرزهای محکم اهمیت فوق العاده ای دارند چرا که به این وسیله رهبران فرقه ها میتوانند کنترل کاملی روی زندگی شخصی و خصوصی اعضا داشته باشند. ... این شیوه کنترل محکم از ضروریات حفظ یک سیستم اعتقادی {درون فرقه ای} است که اختلاف فاحشی با ارزشها و فرهنگ پیرامونش دارد."¹ استیون بروس (Stephen Bruce) در مورد اهمیت انزوای روانی در جایی که انزوای فیزیکی ممکن نیست، چنین میگوید: "اگر چه کنترل موجود در گروههایی که در شرایطی با مرزهای محکم فیزیکی زندگی میکنند را نمیتوان در گروههای با انزوای روانی بوجود آورد، اما بنظر میرسد که اعضا گروه های تندرو میتوانند در میان مردم بوده و به فعالیت خود ادامه دهند. اگر چه انزوای فیزیکی (که شکل های مختلف میتواند بخود بگیرد، مثل نوعی زندان، و یا حضور آخر هفته بدور از جامعه) ابزار خیلی مهمی در دست مخدوش کنندگان ذهن هستند، اما این مرزهای نامرعی و محکم روانی است که افراد آنرا با خود به اینطرف و آنطرف کشانده و باعث میشود که آنها بتوانند خود را و گروه خود را از بقیه جامعه جدا کنند. البته موثر بودن چنین دیوارهایی در گروه موفق بودن سیستم مخدوش سازی ذهنی است که در درون گروه بکار گرفته میشوند. بنابراین {در صورتیکه سیستم کنترل فکری نتواند کار خود را بنحو احسن انجام دهد} روبرو شدن اعضا با جامعه، و حتی روبرو شدن با افکار متفاوت از افکار درون فرقه ای میتواند باعث تضعیف اعتقادات آنها و شکسته شدن وضعیت روانی ای شود که اعضا در آن قرار داده شده اند. بنابراین گروههای تروریستی در جامعه ای میتوانند به نحو احسن عمل کنند که آن جامعه بیشترین نقاط اشتراک جهانی را با گروه داشته باشد {مشابه افغانستان و یا بخشهایی از پاکستان برای القاعده}."²

اگر چه بعضی از فرقه ها مثل القاعده بدلیل مشابهت های عقیدتی با جامعه ای که در آن حضور دارند (مثل افغانستان تحت حکومت طالبان و یا حضور در مناطقی از پاکستان که تحت نفوذ طالبان پاکستان است) احتیاج مبرمی به ایجاد انزوای فیزیکی کامل از جامعه ندارند و میتوانند به انزوای روانی اعضا خود در سایر کشورها رضایت دهند، اما مدل و مراحل مجاهدین برای منزوی کردن کامل اعضا خود از دنیای بیرون بکار گرفتند را میتوان در اغلب فرقه های مخرب مشاهده نمود و در نتیجه ضروریست که قدری درباره آن صحبت شود.

مراحل منزوی کردن اعضا از جامعه توسط مجاهدین:

- 1 - حرفه ای کردن اعضا: عضویت در درون فرقه یک کار نیمه وقت نیست، بلکه یک زندگی است که تمام وقت و فکر انسان را به خود معطوف میسازد. فرقه های مخرب افراد تازه جذب شده را بتویج و گاهها در همان برخورد اول مجبور میکنند که از زندگی گذشته خود، کار، تحصیل، و خانواده جدا شده و تبدیل به عضو حرفه ای فرقه شوند.

- 2 - **وابستگی مالی:** اعضا تازه جذب شده تحت عناوین مختلف تشویق میشوند که تمام دار و ندار خود را به فرقه داده و درآمد و کار مستقلی در دنیای بیرون نداشته باشند، در نتیجه دیر یا زود آنها حتی برای شخصی ترین و اساسی ترین نیاز های مادی خود وابسته به فرقه میشوند.
- 3 - **خانه های جمعی:** فرقه ها به بهانه های مختلف افراد را تشویق میکنند که زندگی عادی، خانه و خانواده را ترک کرده و یک زندگی مشترک را بلسایر اعضا شروع نمایند. از جمله دلایلی که آنها برای اعضا میآورند میتوان موارد زیر را ذکر نمود: 1- دلایل امنیتی: دشمن در کمین فرقه و اعضا آنست و آنها نمیتوانند امنیت افراد را در دنیای بیرون و خانه شخصیشان تامین نمایند. 2- دلایل مالی: از آنجا که فرد جذب شده به یکباره و یا بتدریج تمام اموال و درآمد خود را به فرقه میدهد، نمیتواند متقبل هزینه زندگی جدا از فرقه شده و مجبور میشود که زندگی در خانه های جمعی را انتخاب کند. 3- بعضی وقتها فرقه ها خیلی صریح و روشن خواست خود را در خصوص زندگی در خانه های جمعی بیان میکنند و به اعضا میگویند که این تنها راهی است که آنها میتوانند خود را از «کثافات درون جامعه» پاک کرده و مثلاً «انقلابی» شده و باقی بمانند، با اخلاق «بورژوازی» خود برخورد کرده و خود را مثلاً «مارکسیست» و یا «مجاهد» سازند.
- 4 - **انزوای کامل:** فرقه ها به بهانه های مختلف مثل حفظ اسرار درون فرقه، امنیت فرقه و افرادش، و یا قوانین خانه های جمعی، افراد را وادار میکنند که تمام ارتباطات خود با دنیای بیرون را یا کاملاً قطع کرده و یا آنرا تحت کنترل کامل فرقه قرار دهند. بدین ترتیب آنها مجبور میشوند حتی برای تماس با اولیاء خود از مسئول فرقه ای خویش اجازه بگیرند.
- 5 - **انزوای روانی:** فرقه ها، حتی آنهاییکه شانس آنها دارند که منطقه ای بدور و ایزوله از دنیای بیرون را بخود اختصاص داده و مثل پایگاه اشرف مجاهدین یک انزوای کامل فیزیکی از دنیای بیرون را برای اعضا خود بوجود آورند، هنوز احتیاج دارند که اعضا خود را به دلایل مختلف به دنیای بیرون بفرستند، در نتیجه تنها انزوای فیزیکی برای این گروه ها کافی نیست و همه فرقه ها محتاج انزوای روانی و ساختن دیوارهای نا مرئی و محکم روانی برای جدا کردن اعضا از بقیه افراد جامعه هستند. (توجه شود که حتی در انزوای مطلق فیزیکی، بدون انزوای روانی، فرد میتواند با حتی دیدن یک گل سرخ، یک بوی آشنا و یا یک وزش باد خاطره آور، به یاد خانواده و زندگی گذشته افتاده و ستونهای عقیدتی فرقه ایش به لرزش در آیند. در نتیجه انزوای روانی بهر صورت از الزامات کنترل ذهن است.) فرقه ها از طریق ایجاد شک و ترس بیمار گونه در اعضا از دنیای بیرون میتوانند پی چنین دیواری را در ذهن آنها بسازند.

توضیح مفصل تر هریک از موارد فوق:

حرفه ای بودن:

برای حضور در فرقه ما باید اصطلاح جدیدی را بجای عضویت در فرقه، بوجود آورده و استفاده کنیم و آن «زندگی فرقه ایست»، چرا که عضویت بیشتر بمعنی عضویت در یک حزب و یا یک کلوب و انجمن است، عضویت صفتی است که بخشی از هویت یک فرد را میسازد و نه تمامی آنرا، مثلاً «سیاسی بودن و یا تمایل سیاسی او را نشان میدهد، عضویت همچنین میتواند نشانگر بخشی از فعالیت های روزمره فرد باشد و نه تمامی آن. عضویت میتواند در نقطه ای شروع شده و در نقطه ای به اراده فرد و یا پس از گذر از یک مرحله به پایان برسد. اما عضویت در فرقه هیچیک از این معانی را ندارد. اولاً از نقطه شروع و یا بتدریج نشانگر تمامی هویت فرد (و نه تنها بخشی از آن) میشود، تمامی وقت او را به خود اختصاص میدهد و مادام العمر است. درست به همین دلیل است که بسیاری از فرقه های مخرب آنرا تولد مجدد فرد و شروع زندگی نو میخوانند. در این نقطه است که من عضویت در فرقه را اصطلاح درستی ندانسته و ترجیح میدهم بجای آن از اصطلاح زندگی فرقه ای استفاده کنم.

حرفه ای بودن مجاهدین و یا آنطور که آنها در ادبیات خود از آن یاد میکنند «عنصر حرفه ای» در کتابهای مجاهدین اینگونه تعریف شده است: "عنصر حرفه ای یعنی آن عنصری که زندگی متن و حاشیه ندارد تا مبارزه در حاشیه قرار گرفته باشد. زندگی یک متن دارد، در آن متن هم مبارزه نوشته شده، حیاتش عقیده هست و جهاد. اگر اینطور نباشد، عناصری مثل فرض بکنید که شغلی داشته باشند و فقط هفته ای یک نصف روز بی چهارتا تا نصف روز بیابند در انقلاب شرکت کنند، این عناصر توان بوجود آوردن سازمان رهبری کننده را ندارند. ممکن است شرکت کنند، ولی سازمانهای رهبری کننده استخوان بندیشان بایستی از عناصر حرفه ای شکل گرفته باشد والا در شرایط فشار پس میزنند، نمیتوانند حتی مسائل را درست درک کنند، وابستگی های به زندگی و حرفه ای نبودن و همه چیز را در راه خدا نگذاشتن امکان نمیدهد که ایدئولوژی درست فهمیده شود. مخصوصاً آن سازمانی که میخواهد ایدئولوژی را خوب بفهمد و ارائه کند."³

بحث عنصر حرفه ای در دوران شاه در سازمان مجاهدین مطرح شد، یعنی دورانی که هنوز سازمان تبدیل به یک فرقه مخرب نشده بود، بنابراین در آندوران تنها اعضا و بخصوص اعضا رده بالا مجبور بودند بین زندگی حرفه ای در سازمان و زندگی

شخصی یکی را انتخاب نمایند، شاید بهمین دلیل یکی از سه عضو اولیه بنیانگذار سازمان که نخواست حرفه ای شود مجبور شد آنرا ترک کند و امروزه میبینیم که حتی وجودش توسط مجاهدین انکار میشود. بعد از انقلاب سال پنجاه و هفت حرفه ای شدن تنها منحصر به اعضا رده بالا باقی نماند و بسرعت شرط عضویت همگان شد و تا سال 1360 حتی شرط سمپات بودن گردید. (در آنزمان سازمان به هواداران نیمه حرفه ای اصطلاحاً «هوادار» میگفت و به هواداران حرفه ای «سمپات» میگفت.) در سال 1360 پس از آن که سازمان عملیات تروریستی خود بر علیه جمهوری اسلامی را شروع کرد، موسی خیابانی جانشین مسعود رجوی در داخل کشور در آغاز شروع سال تحصیلی در بیانیه ای خطاب به دانش آموزان هوادار سازمان چنین گفت: "فرزندان آزاده و انقلابی خلق اینک شما در غیاب هزاران همدرس و همکلاس خود که به شهادت رسیده اند و یا در زندانها و یا در آوارگی و در بدری و یا در پایگاههای مقاومت نظاره گر و نگران شما هستند چه خواهید کرد؟ راه هم درسان و همزمان شهید خود را دنبال کنید. ... فراموش نکنید که امسال درس اول هر کلاس درس آزادی و کوشش برای سرنگون کردن رژیم خمینی در سر لوحه وظائف هر دانش آموز مبارز و انقلابی قرار دارد. ... شما بخوبی میدانید که در یک نگرش انقلابی درس و تحصیل نمیتوانند به خودی خود و فی نفسه یک ارزش مقدس و هدف غائی تلاش و کوشش انسان به حساب بیایند بلکه دانش، سواد و تحصیل وقتی مقدس و مطلوب است که در خدمت پیشرفت جامعه و تعالی انسان قرار گیرد و اینهم تنها وقتی میسر است که در جامعه یک نظام مترقی و مردمی حاکم باشد." آنچه که در این پیام برجسته است نوع منطقی است که سازمان بکار میبرد تا خواست خود از اعضا و هواداران را توجیه نماید. از یکسو خواست سازمانی خود و عملیات تروریستی خویش را ملایمتر، «انقلاب» و «مقاومت» معرفی کرده و آنرا دلیلی میداند که همه زندگی روزمره منجمله تحصیل را تعطیل کرده و به صفوف آنها بپیوندند و از طرف دیگر سعی میکند از عواطف کودکان محصل نسبت به همکلاسیهای کشته شده شان در راه مجاهدین بهره گرفته و آنها را ترغیب به ادامه راه ایشان کند. اما بهر صورت آنچه که در این پیام مشخص است بعد از 1360 دیگر حتی هواداران سازمان چه بنا به تجویز سازمان و چه بدلیل ضروریات مبارزه مسلحانه و عملیات تروریستی که آنها خواه و ناخواه درگیرش میشدند چاره ای نداشتند مگر اینکه خانه و خانواده را ترک کرده و بطور کامل در خدمت مجاهدین قرار گیرند. پیام موسی خیابانی در آنزمان محدود به اعضا و هواداران داخل کشور سازمان نشده و حتی ما هواداران خارج از کشوری هم در آنزمان مجبور شدیم بین کار و تحصیل از یکطرف و سمپات سازمان بودن از طرف دیگر، یکی را انتخاب نماییم در آنزمان من یکی از اعضا انجمن دانشجویان مسلمان (انجمن هوادار سازمان در خارج از کشور) بودم، بر طبق خطی که از طرف سازمان به ما داده شد، ما مجبور بودیم با تمام اعضا و هواداران انجمن صحبت کرده و از آنها بخواهیم که بطور حرفه ای و تمام وقت در کنار انجمن قرار گیریم. ما برای پاسخ گویی به این درخواست با مشکلات بسیاری درگیر بودیم، قبل از هر چیز هواداری علنی از سازمان بمعنی این بود که ما دیگر نمیتوانستیم پولی از ایران دریافت نماییم و این بمعنی ندادن شهریه و نداشتن درآمد ماهانه بود، بسیاری از هواداران دانشجو و دانش آموز بودند، بعضی مثل من متاهل بوده و بچه کوچک داشتند و میبایست کار کنند تا بتوانند هزینه خانه و خانواده را هم تأمین نمایند. شاید برای دانشجویان و دانش آموزان مجرد زندگی در پایگاه کوچک انجمن در شهرهای مختلف ممکن بود، اما برای افراد متاهل هنوز این امکان وجود نداشت و آنها میبایست خانه جدا داشته باشند و در نتیجه میبایست درآمدی میداشتند که بتوانند هزینه آن خانه را تأمین نمایند. علاوه بر این اگر چه سازمان چنین درخواستی را مصرانه مطرح کرده بود، اما هنوز فعالیتهای سازمان در خارج از کشور بگونه ای نبود که وقت خالی ما را پر کند و ترک کار و تحصیل، ما را با این مشکل هم روبرو میکرد که با وقت آزاد خود چه کنیم؟ البته سؤال اخیر بسرعت از طرف سازمان بعد از خرداد 1360 و انتقال اعضا و رهبری سازمان بخارج از کشور جواب گرفت، چرا که تأمین هزینه های سازمان بسرعت بر دوش هواداران افتاد و ما علاوه بر کارهای تبلیغاتی و کارهای سیاسی و جانی مثل چاپ نشریه سازمان و توزیع آن میبایست بسرعت راههایی پیدا میکردیم که بتوانیم پاسخگوی هزینه های سرسام آور سازمان شویم. (توجه شود که در آنزمان هنوز سازمان در شرایطی نبود که بتواند از عراق و عربستان و اسرائیل کمک مالی بگیرد و مجبور بود برای مخارجش وابسته به کار و فعالیتهای هواداران باشد.) به این ترتیب اکثر ما تمام وقت شده و کار روزانه ما ایستادن در خیابانها، شعار دادن بر علیه جمهوری اسلامی و گرفتن کمک مالی از مردم رهگذر شد.

اگر چه سازمان با منطبق «انقلاب»، «مقاومت» و «مبارزه» از هواداران خود خواست که تمام وقت و حرفه ای شوند، اما این محدود به مجاهدین نیست و فرقه های دیگر هم به بهانه های مختلف از هواداران خود در مرحله ای و گاهها از همان برخورد اول میخواهند که کار و زندگی را رها کرده و بطور تمام وقت و حرفه ای در خدمت فرقه قرار گیرند. حتی هواداران دیوید کوروش و جیم جونز هم که نمیتوانستند مدعی شرکت در انقلاب باشند در مرحله ای مجبور شدند زندگی روزمره را بکناری نهاده و زندگی حرفه ای در فرقه را آغاز کرده و در پایگاه مانند کارمل کوروش و یا شهر جیمز، جیم جونز زندگی کنند. دلیلی که به هواداران دیوید کوروش برای ترک کار و تحصیل گفته میشد عبارت بود از: "جهت فهم کتاب مقدس و تجربه آن در عمل آنها میبایست به مانند کارمل رفته و مقیم آنجا شده تا بتوانند بطور روزانه در کلاسهای درس دیوید کوروش شرکت کرده، که بتوانند روزی عهده دار مسئولیتی بزرگ شوند و در نتیجه آنها میبایست به نشانه امتحان قابلیت خود و همچنین امضاً عضویت خویش در گروه، حرفه، کار، خانه و زندگی و دوستان و اقوام خود را ترک کرده و به عضویت آن گروه در آید.

"لیونگستن فاگن یکی از افرادی بود که با تمام خانواده خود منجمله مادرش راهی مانت کارمل شد. ... [دلیل دیوید کوروش و یا دیویدها برای طرح چنین خواسته ای از هواداران این بود که: { آنها در نوک و یا لبه آخرین وحی خداوند هستند، در مرحله ای که پایان تاریخ رقم خواهد خورد و آنها باید در چنین جریانی نقش خاص و برجسته ای را ایفا نمایند، و تمام اینها از زبان دیوید کوروش به آنها گفته میشد. [در نتیجه آنها میبایست در تمامی لحظات در کنار وی بوده و آخرین وحی های الهی را از او دریافت نمایند. 4"

واقعیت امر علی رغم هر توجیهی که رهبران فرقه مطرح میکنند، اینستکه وادار کردن هواداران و اعضا برای ترک زندگی عادی، شغل و حرفه و درس و مشق بهترین حقه ایست که میتواند آنها را از زندگی عادی و جامعه جدا کرده و اولین قدم آنها در آغاز زندگی ای نوین ایشان، در انزوای کامل از جامعه و گذشته خود است.

وابستگی مالی:

فکر کنم این مرحله از به انزوا کشیدن کامل اعضا از جامعه نتیجه بلافصل مرحله قبلی باشد. چرا که وقتی آنها هوادار و یا عضو جدید را وادار میکنند که شغل و کار و کاسبی خود را رها کرده و عضو تمام وقت و حرفه ای فرقه شود، مال و اموال خود را به گروه بدهد⁵، فرد بخت برگشته دیگر امکان زندگی مستقل را نخواهد داشت و چاره ای ندارد مگر اینکه بطور کامل حتی برای رفع نیازهای شخصی و روزمره خود، از خوراک و پوشاک گرفته تا مسکن و دارو، وابسته به فرقه شود. در مجاهدین که ایدئولوژیشان ترکیبی از اسلام و مارکسیسم بود، از روز اول آشنائی، بما آموزش داده میشد که «مالکیت» غلط و حرام است. بنابراین از همان نخستین مرحله ما تشویق میشدیم و حتی بعدها مجبور بودیم که تمام دار و ندار خود، شاید بغیر از لوازم شخصی خویش را به سازمان بدهیم. یادم است در آندوران (حدود سالهای 59 - 60) یکی از سئوالاتی که همواره از طرف هواداران جدید مطرح میشد این بود که آیا آنها حق دارند هدیه ای از پدر و مادر و اقوام خود دریافت کرده و آنرا برای خود نگه دارند و یا خیر؟ در همان مراحل اولیه عضویت در سازمان احساس گناه «داشتن» در سازمان بگونه ای بود که من از داشتن دو دست کت و شلوار احساس گناه شدیدی میکردم و نهایتاً بنوعی از شر یکدست آنها رها شدم و قدری احساس آرامش کردم. (البته کت و شلوار من به درد کسی نمیخورد و فکر کنم به دور انداخته شد) بعد ها وقتی که من به بخش سیاسی سازمان منتقل شدم و مجبور بودم که به ملاقات مقامات سیاسی بروم، آرزوی نگه داشتن همان کت و شلوار را کرده و نهایتاً مجبور شدم از یک دست دوم فروشی کت و شلوازی برای ملاقاتهای سیاسی خریداری کنم بعد ها، البته وضع فرق کرد و به افراد سیاسی بودجه کافی برای خرید شیک ترین لباسها داده میشد. البته باز این سازمان بود که تصمیم میگرفت که چه کسی به چه لباسی و به چه قیمتی نیاز دارد و همچون خوراک و مسکن کنترل کامل در دست سازمان بود. قانون حاکم این بود که ما هر چه داریم حتی پول خوردهای توی جیبمان متعلق به سازمان است و ما بطور کامل و مطلق وابسته به سازمان میباشیم و ابستگی مالی برای فرقه ها کار میکنند⁶. نتیجه بلافصل وابستگی مطلق مالی اینستکه فرد مجبور میشد زندگی خصوصی، مستقل و عادی خود را ترک گفته و به سایر اعضا فرقه پیوسته و زندگی در پایگاههای جمعی را شروع نماید این برای بسیاری نقطه آغاز انزوای کامل آنها از دنیای بیرون فرقه است. در مورد من بعد از سال 1361، بعد از آنکه ما تمام اندوخته خود را به سازمان دادیم و دیگر از ایران پولی برای ما نرسید و همزمان من مجبور شدم تدریس نیمه وقت خود را هم ترک نمایم، دیگر برای ما چاره ای وجود نداشت مگر آنکه مثل بقیه زندگی شخصی را ترک گفته و ساکن پایگاه های جمعی سازمان در خارج از کشور شویم.

خانه های جمعی، پایگاه فرقه:

خانه های جمعی یا پایگاههای فرقه ای، شاید مهمترین عامل در شکل گیری یک فرقه است، وجود آن از ضروریات بقا و پیشرفت فرقه است، اهمیت آن برای یک فرقه مخرب بحدیست که من میتوانم مدعی شوم که بدون وجود خانه های جمعی، یک فرقه بیشتر یک کلوب خصوصی است تا یک فرقه مخرب و تندرو. پایگاه فرقه های مخرب هم جذاب هستند و هم وحشت آفرین. حتی برای رهبران فرقه ها آنها هم دارای منافع هستند و هم دردسر.

همچون سایر فرقه ها مجاهدین هم بیشترین اعضا خود را از طریق دعوت آنها به خانه های جمعی خود جذب کرده اند، با دعوت آنها به پایگاههای خویش آنها میتوانند جذابیتهای فرقه ای خود مثل «بی ارزش بودن مادیات»، «وجود نوعی از روابط برادرانه و وحدت گرایانه»، و همانطور که رجوی به آن افتخار نمود، و مانسون حتی فرقه خود را به آن نام خواند، نوعی از «خانواده» را به نمایش گذاشتند و در شرایطی که چنین ارزشهایی در جامعه مادی امروز کمیاب هستند، افراد را به خود جذب نمایند. دیدن چنین روابطی بخصوص برای کسانی که از روابط مادی و جامعه سرمایه داری گریزان هستند و یا کسانی که بنا به دلایل مختلف منجمله دوری از شهر و دیار خویش دچار کمبود عواطف و روابط موجود در خانواده هستند، بسیار جذاب میباشد.

برای مثال بسیاری از ما هواداران مجاهدین در خارج از کشور، که از طرفی بدور از خانه و خانواده دچار کمبودهای عاطفی بوده و از طرف دیگر گریزان از روابط روز افزون مادی دوران شاه بودیم، دیدن روابط موجود در پیگاههای مجاهدین در خارج از کشور بسیار جذاب بوده و بخودی خود یکی از عوامل جذب بسیاری به این گروه بود. حتی بعد از انقلاب، در شرایطی که همه چیز منجمله روابط اجتماعی، ارزشها، و فرهنگ جامعه رویه تغییر بود و بسیاری از ما احساس گنجی و گمشدگی میکردیم، پایگاه های آنان محل امنی برای پناه بردن بود. البته باید متذکر شوم که تمام این جذابیتها تا زمانیستکه فرد در دوران ماه عسل فرقه ای و یا باصطلاح در دوران جذب شدن به فرقه است، چرا که حتی بعد از چند هفته پس از جذب به فرقه، فرد قادر خواهد بود آنطرف سکه زندگی در خانه های جمعی را دیده و لمس نماید. طرف خوف آفرین آنرا، نبودن هیچگونه آزادی، نداشتن هیچگونه حیطه شخصی و خصوصی، وابستگی مطلق مالی، کنترل خواب و خوراک و نبود وقت آزاد، نداشتن وقتی که فرد بتواند با خود تنها بوده و فکر کند که چه دارد میکند و یکجا دارد می رود، و بتدریج درک و فهم نبود عشق و عواطف فردی و شخصی، و روبرو شدن با این واقعیت که تمام عواطف دیگران نسبت به او از رهبر فرقه میگذرد. بعد از گذر از دوران ماه عسل فرقه ای، دوران قوانین سخت و انعطاف ناپذیر، دوران اسرار آمیز و مخفی کلوی مطلق، و دوران نظارت کامل دیگران بر کوچکترین حرکات فرد و احتمالاً رقابتهای افراد در جذب توجه رهبر فرقه فرا میرسد. و مجموعه این واقعیتها خانه های فرقه ایست که نه تنها انرژی سکه زندگی در خانه های جمعی است، بلکه یکتا واقعیت معنی خانه های جمعی فرقه ایست. بعنوان یکنمونه از زندگی در پایگاه های فرقه ای، تیم مادیگان (Tim Madigan) در کتاب خود تحت عنوان «هیچ شیطانی رانین (See No Evil)» زندگی در پایگاه فرقه دیوید کوروش را چنین توصیف میکند: "زندگی در مانت کارمل (Mount Carmel) (پایگاه اصلی فرقه دیوید کوروش در واکوی تگزاس آمریکا) آنگونه که در روزنامه ها منعکس شده است میتواند مستقیماً از دستور العمل بهترین شیوه های کنترل ذهن گرفته شده باشد. کوروش از افراد خود بطور توانفرسائی کار میکشید، آنها را گرسنه، و در انزوای (آن پایگاه از دنیای بیرون) در ابهام و گنجی نگه میداشت. همسران از یکدیگر جدا زندگی میکردند... کوروش تنها چشمه دریافت و پرداخت عواطف بود. رهبر تا بعد از ظهر میخوابید و وقتی بیدار میشد آماده بود که آموزشهای خسته کننده و طولانی مدت کتاب مقدس خود را شروع کند، و این در حالی بود که بقیه از کار روزانه خسته و کوفته بودند. گاهی وی به نواختن قطعه ای از موزیک راک به آنها استراحتی میداد و مجدداً آموزشهای خود را شروع میکرد. یک عضو سابق میگوید: «در آنجا هیچکس وقت فکر کردن نداشت»، «او به کسی وقتی برای فکر کردن به اینکه ما چه داریم میکنیم نمیداد. همه چیز مثل این بود که بنگ بنگ، چکشی که بر مغز کوبیده میشد، «فراموش نشود که کار سخت، نبود وقت آزاد، کمبود خواب، تغییر رفتار افراد، از الزامات انزوای فرد از دنیای بیرون بلحاظ روانی هستند. بتدریج موثر بودن روشهای دیوید کوروش خود را نشان میدادند. پیروان روح و جسم خود را تسلیم رهبر فرقه کردند. یک عضو سابق دیگر میگوید: «دیگر تمام دلخوشی، انگیزه و زندگی تو این میشود که دست او (کوروش) به عنوان تائید و تشویق بر سر تو بخورد». انگلند و مک کورمیک (England and McCormick) نوشته اند: «او در کتاب مقدس و فصلهای مختلف آن جلو و عقب میرفت، از نقطه ای به نقطه دیگر میبرد، و مرجع های مختلف آنرا پشت سر هم ذکر میکرد. قبل از آنکه شنونده بتواند چیزی را که او گفته فهم کند، مطلب بعدی گفته شده است، او یک چیز دیگری بود، حضور در کلاس درس او بالا و پایین رفتن وحشتناکی داشت، و بعد از جلسه غیر ممکن بود که بتوان آنرا توصیف نمود و تکرار کرد که فرد چه شنیده و چه فرا گرفته.»⁷

خانه های جمعی و یا پایگاه های مجاهدین:

بهبانه مجاهدین برای بوجود آوردن خانه های جمعی سازمان در یکی از کتابهای آموزشی آنان چنین توضیح داده شده است⁸: "خانه های جمعی: برای بالا بردن روحی عملی و پیدا کردن انضباط تشکیلاتی، آشنا شدن با مشکلات و مسائل فردی، و در عین حال تاثیر پذیرفتن از یکدیگر، سازمان بعد از جمع بندی سال 46، علیرغم تمامی مشکلات و مسائلی که این طرح داشت، آنرا پذیرفت و به موقع اجرا گذاشت. طبیعی بود که این طرح باعث میشد اطلاعات افراد بالا رفته، و هم چنین در برخورد با خانواده مسائلی را ایجاد نماید (مخصوصاً برای کسانی که در تهران زندگی میکردند و مواضع مبارزاتی و سازمانیشان نیز برای خانواده مشخص نبود)، ولی در عین حال سازمان پذیرفت به علت ضرورت این مسئله و نقاط قوتی که در برداشت، با تضادها و اشکالات آن در جریان عمل برخورد نماید. در جریان عمل نیز نشان داده شد که این بهترین شکل زندگی، در رابطه با یک فعالیت تشکیلاتی - سازمانی است. سازمان توانست از این رهگذر تجربیات ذیقیمتی در زمینه شناخت افراد (بطور اخص در زمینه مسائل خصلتی و بروز و نمود آن در مناسبات تشکیلاتی)، حل تضادهای درون سازمانی، ارتقا وحدت تشکیلاتی، بالا بردن روحیه عملی و کسب خصلتهای انقلابی و... بدست آورد.⁹

با دقت روی مطلب فوق و فهم دلایل سازمان برای تشکیل خانه های جمعی میتوان نتیجه گرفت که دلایل آنها عبارت بودند از:

- 1- جدا کردن افراد از خانواده و دوستانشان (علی رغم مسائلی که برای افراد مقیم تهران ایجاد میکرده است). 2- افراد با هویت خود نه بعنوان ویژگی خویش بلکه بعنوان یک مسئله و مشکل که باید حل شده و از دست آن رها شوند روبرو میشدند و تشویق

میشدند که بجای هویت فردی پذیرای یک هویت جمعی شوند. 3- جهت تغییر شخصیت افراد و یا به زبان دیگر همان کنترل ذهن و سستشوی مغزی افراد. 4- از بین بردن زندگی خصوصی و شخصی. 5- برای کنترل روابط و ارتباطات افراد با دنیای بیرون تحت عناوین امنیتی. توجه شود که وقتی کسی ساکن یک خانه جمعی میشود حتی اگر دوست و قوم و خویشی در بیرون از گروه داشته باشد (باز تحت عنوان مسائل امنیتی) نمیتواند آدرس و تلفن خود را به آنها داده، نمیتواند ایشان را به خانه خود دعوت نماید و رفته رفته، حتی اگر گروه از وی نخواهد، او مجبور میشود روابط خود را با دنیای بیرون کم و کمتر کند. و در دنباله آن همانطور که ضرب المثل خودمان میگوید «از دل برود هر آنکس که از دیده برود»، کم کم وی به دنیای بیرون فکر نمیکند و دنیای بیرون هم او را فراموش خواهد کرد. در نتیجه میبینیم که چگونه زندگی در خانه جمعی میتواند بخودی خود، حتی بدون کمک مقررات و قوانین چنین زندگی ای باعث شود که رفته رفته فرد از احساسات خود جدا شده و در نتیجه نتواند به اعتقادات قبل از فرقه خود بازگردد.

انزوای روانی: ترس (Phobia) ، شک و تردید بیمارگونه (Paranoia) ، انزجار (Disgust) و مخفی کاری (Secrecy):

همانطور که در بخش های گذشته دیدیم دکترین فرقه های مخرب، ایدئولوژی ای است «سیاه و سفید» که نتیجه بلافصل چنین عقیده ای، دشمن قهار دیدن بقیه دنیاست. عقیده ای که میتواند بزر ترس، شک و تردید بیمارگونه و انزجار از غیر را در دل اعضا کاشته و روز به روز آنها را توارتر و پربارتر نماید. از طرف دیگر داشتن چنین دشمن قهاری به رهبران فرقه ها کمک میکند که وجود یک مخفی کاری مخوف را در درون تشکیلات خود توجیه نمایند، نوعی از مخفی کاری که روز به روز افزوده میگردد و سرانجام خود فرقه را هم در خود فرو میبرد بطوریکه هر رده تشکیلاتی باید مسائل و موضوعی را از رده های پائین تر خود مخفی سازد. از آنجا که درباره مخفی کاری تشکیلاتی در بخشهای گذشته مفصلاً صحبت شده است در اینجا صحبتی از آن نخواهد شد و بحث این فصل به توضیح پیرامون ترس و شک و تردید و انزجار بیمارگونه محدود میشود. مجموعه ابزاری که رهبران فرقه ها برای ایجاد انزوای روانی اعضا خود از دنیای خارج بکار میگیرند. نوعی از انزواست که همانگونه که توضیح داده شد از ضروریات کنترل ذهن است.

شک و تردید بیمارگونه (Paranoia):

اگر ما در ویکیپدیا (Wikipedia.org) به دنبال معنی شک و تردید بیمارگونه و یا پارانویا (Paranoia) بگردیم معنی آنرا چنین مییابیم: "پارانویا یک شیوه فکر کردن مملو از نگرانی و تشویش، و یا ترس است. اغلب بدون وجود منطقی در تائید آن که در واقع منبعث از توهم و تخیل است تا واقعیت. تفکر پارانویدی معمولاً شامل نوعی از خود آزاری میشود که ناشی از این عقیده است که تهدید و خطری متوجه فرد میباشد. ریشه این لغت از لغت یونانی (παράνοια) بمعنی دیوانگی و یا دقیقتر بگوئیم «به خارج افتادن فکر» (para = outside; nous = mind) است. ... یک ویژگی مهم تفکر پارانویدی، خود محوری است، به این معنی که فرد پارانوید خود را در هسته و مرکز شرایطی میبیند که خطرناک و یا تهدید کننده میباشد و او تمام اتفاقات را که حتی رابطه ای در دنیای واقع با آن موضوع ندارند را بگونه ای تفسیر میکند که تأیید کننده شک و تردیدش است. اخیراً استفاده پزشکی این لغت شامل مواردی میشود که فرد مبتلی معقه است که تحت بازجویی، و مراقبت است¹⁰. دو ویژگی محوری این حالت و یا بیماری عبارتند از:

- 1 - فرد معتقد است که حادثه ناگواری برای او در حال رخ دادن است و یا اتفاق خواهد افتاد.
- 2 - فرد فکر میکند که تهدید کننده او در خیال صدمه زدن به اوست.¹¹

یکی از نتایج نگرش «سیاه و سفید» رهبران فرقه ها اینستکه آنها فکر میکنند که تمام دنیا در جنگ با آنها و افکارشان است. البته برای بعضی از فرقه های تروریست مثل القاعده چنین تصویری بدور از واقعیت نیست، حتی در مورد مجاهدین هم در حالیکه آنها مدعی داشتن دوستانی در دنیای غرب بوده و هستند، اما از آنجا که در درون فرقه اینچنین تبلیغ میشد که ایدئولوژی واقعی آنها ضد امپریالیسم و ضد استثمار است، مجاهدین تمام دنیای غرب را همچون حکومت ایران دشمن خود دیده که نهایتاً در پی نابودی سازمان است. در نتیجه ما بعنوان اعضا مجاهدین همواره این شک و تردید بیمارگونه را نسبت به تمام افراد خارج از فرقه حتی سیاستمداران در ظاهر هوادار خود داشتیم و بمحض اینکه کسی در چشم ما نگاه میکرد بلافاصله به این فکر میافتادیم که او چه خیالی درباره ما دارد؟ همانطور که در بخشهای گذشته توضیح داده شد، رهبران فرقه خود را در مرکز جهان دیده و هر اتفاقی را بگونه ای تفسیر میکنند که گویی دلیل اصلی آن اتفاق وجود ایشان (یا بر علیه و یا بندرت بفع آنان) بوده است. بنابراین هرگاه سران دنیا گرد هم جمع میشدند و یا رهبران حکومت ایران جلسه ای داشتند بحث این بود که حتماً در آنجلسه حداقل یکی از محورهای اصلی، بحث مجاهدین بوده است. در چنین دستگاه فکری ای هر فردی را که میدیدیم حتی اگر وی بما

محبت می‌کرد، بلافاصله شک و تردید و تفسیر ما را بر میانگینت که وی چرا و با چه اندیشه ای چنان کاری را کرده است؟ و طبعاً فکر بعدی این بود که وی جاسوس و مامور چه دولت و کشوری میباشد؟

پارانویا نه تنها از نتایج دید سیاه و سفید فرقه ایست، بلکه تشدید کننده آنهم میباشد، عارضه ایست که از آغاز جذب یک فرد به یک فرقه مخرب، حتی قبل از آنکه وی با دکتترین فرقه آشنا شود، در دل و ضمیر آگاه و ناآگاه وی توسط رهبر فرقه کاشته میشود. بذری مخرب که بعد از کاشته شدن روز بروز تناورتر و پربارتر میشود و حتی بعد از جدایی فرد از فرقه برای مدتها و شاید برای همیشه با وی خواهد بود. وجود چنین شک و تردیدی نسبت به دنیای بیرون از ضروریات بوجود آمدن انزوای روانی است چرا که مانع از این میشود که فرد بتواند به کسی بغیر از اعضا فرقه اعتماد کرده و به حرف آنها گوش کند، عواطف آنها نسبت به خود را واقعی دانسته و در پی فعال کردن احساسات عادی قبل از فرقه خود باشد. پارانویا باعث میشود که فرد خود را و آنچه که در دلش میگذرد را از همه حتی کسانی از دنیای خارج که در میان آنها زندگی میکند پنهان کرده و در حالیکه بطور فیزیکی در بین آنهاست، بلحاظ روانی جدا از آنها باقی بماند. بنابراین پارانویا حربه بسیار موثری در دست رهبران فرقه است که احساسات فرد را حتی اگر در دنیای خارج از فرقه زندگی میکند منجمد کرده و مانع از آن شوند که آن احساسات وی باعث رجعت افکار و عقاید ماقبل فرقه در فرد شوند.

ترس بیمار گونه و یا فوبیا (Phobia):

مجدداً اگر به دنبال معنی این لغت در ویکیپدیا بگردیم به تعریف زیر برخورد خواهیم کرد: " فوبیا از لغت یونانی (φόβος, phobos) بمعنی ترس و یا ترس بیمارگونه منشعب شده است. ترسی است غیر عقلانی، شدید و دائمی از یک شرایط خاص (برای مثال از بلندی)، از یکنوع فعالیت، از چیزی (مثل موش و یا مار) و یا از کسی. برجسته ترین ویژگی این برهم خوردن روانی که شدید و غیر عقلانی است، یک خواسته غیر منطقی جهت اجتناب از روبرو شدن با مورد ترس و خوف است؛ وقتی که ترس غیر قابل کنترل باشد، و مخدوش کننده زندگی روزمره فرد باشد، در اینصورت بلحاظ پزشکی فرد بعنوان یک بیمار دچار تشویش روانی شناخته میشود¹². بطور عام پذیرفته شده است که فوبیا محصول ترکیب یک اتفاق ناگوار بیرونی و یک فرضیه درونی است. بسیاری از انواع فوبیا محصول یک واقعه ناگوار شدید در دوران کودکی فرد است که به آنها فوبیای نوع ناشی از یک ضایعه (traumatic) میگویند. فوبیای اجتماعی (agoraphobia) دلایل پیچیده تری دارند که کاملاً شناخته شده نیستند. بعضی میگویند که ارثی بوده و شاید بدلیل ترشح موادی شیمیایی در مغز هستند و یا ترکیبی از تجربیاتی در زندگی که در فرد اضطراب روانی ایجاد کرده و وی را دچار حمله های روانی میکند.¹³

غیر عقلانی بودن نخستین ویژگی فوبیا:

تفاوت بین فوبیا و ترس معمولی به نظر من در دو چیز است: نخست آنکه فوبیا یک ترس غیر منطقی و غیر عقلانی است¹⁴، دوم اینکه فوبیا ترسی است آمیخته با انزجار و نفرت. درست به دلیل غیر عقلانی بودن فوبیا، نمیتوان آنرا با دلیل و برهان رفع نمود و در نتیجه مداوای آن بسیار مشکل است. وقتی کسی نسبت به موش فوبیا دارد و یا از عنکبوت میترسد، دلیل منطقی و عقلانی ای برای این ترس خود ندارد، چرا که هیچیک نمیتوانند صدمه ای جدی به او وارد آورند، با اینحال فردی که نسبت به این دو موجود فوبیا دارد در مواجهه با آنها حالتی روانی از خود نشان میدهد که معمولاً افراد در رویارویی با خطری مهلک از خود ممکن است نشان دهند. این غیر منطقی بودن ترس مانع از این میشود که آنها عقلانی به موضوع فکر کرده و در پی حل آن باشند.

در کتابی درباره فرقه ها ما میخوانیم: " بسیاری از فرقه های مخرب بخصوص در آمریکا از فوبیا و پارانویا استفاده میکنند تا مانع از این شوند که اعضا آنها با اقوام و دوستان خود ارتباط داشته باشند. آنها به این پیروان میگویند که «اقوام شما میخواهند شما را به ربایند و شستشوی مغزیتان بدهند، تا مجبور شوید که راه درست، راه مسیح و یا راه خوشبختی را ترک کنید. ... یک عضو سابق یک فرقه میگوید: «آنها بمن اجازه نمیدادند که آنجا را ترک کنم، بمن میگفتند که بسیاری پس از ترک اینجا نتوانستند بازگردند. رهبر گروه بمن میگفت که اغلب مواقع شیطان از طریق پدر و مادران شما کل میکند.»¹⁵

حتی فرقه هائی که در حال نبرد و جنگ بر علیه حکومت و یا گروه خاصی نیستند، باز راهی و توجیهی پیدا کرده و دنیای بیرون از فرقه را دشمن قلمداد نموده و نطفه فوبیا و پارانویا را در ذهن پیروان خود میکارند. استیون حسن که خود یک عضو سابق فرقه میباشد در خصوص تاثیر فوبیا و پارانویا روی خودش میگوید: "بمن آموزش داده شده بود که به خانواده خود نگویم که کجا زندگی میکنم، حتی نامه های من به شهر دیگری رفته و بعد دوباره برای من پست میشد. ... رهبران فرقه آنچنان در من خوف «یاری دهندگان ضد فرقه (deprogrammers)» را کاشته بودند که من معتقد شده بودم که حیات معنوی من از جانب آنها در خطر همیشگی است. دائماً بمن داستانهای وحشتناکی در خصوص این افراد گفته میشد. من کم کم به این اعتقاد رسیده

بودم که روزی توسط آنها ربوده خواهم شد، کتک خواهم خورد و شکنجه خواهم شد. بمن گفته میشد که آنها سربازان شیطان هستند که میخواهند انسانها را شکسته و اعتقاد ایشان به خدا را نابود سازند. ... ترس از دنیای خارج، بخصوص از پدر و مادر، در ذهن ما با مته سوراخ شده بود. اگر چه من در آزمون قادر به تشخیص این نبودم اما هربار که آنها این داستانها را برای من تعریف میکردند غلظت آن بیشتر و بیشتر میشد.¹⁶

پارانویا و فوبیا نه تنها ابزاری هستند در دست رهبران فرقه در ایزوله کردن اعضا از دنیای بیرون بلکه میتوانند نقش مانعی برای ترک آنها از فرقه را هم ایفا نمایند. برای اعضا مجاهدین زمانیکه بفکر ترک سازمان میافتادند، نه تنها فکری مثل اینکه از کجا کار گیر بیآورند و کجا زندگی کنند، مشکلاشان است، بلکه بزرگترین مسئله شان این بوده و هست که در مقابل حکومت ایران چگونه به تتهائی از خود دفاع نمایند. چرا که در اثر سالها تبلیغ در سازمان ترس بیمار گونه ای در دلهای آنان کاشته شده که گویی تمام کار و فعالیت حکومت ایران (حداقل در خارج از کشور) حول مبارزه با اعضا سازمان شکل گرفته است. گرچه فوبیا و پارانویای اعضا از تمامیت دنیای بیرون میباشد، اما بیش از هر چیز بذر ترس از حکومت ایران در دلهای آنان کاشته شده است. از اینکه توسط حکومت ربوده شده و شکنجه شوند و یا توسط سازمان «خائن و جاسوس» خوانده شوند. در این مورد گزارش رند چنین میگوید: "رسانه های مجاهدین روی نوعی از انزوای اعضا سرمایه گذاری کرده بودند که توسط سازمان با کاشته شدن احساس ترس و پارانویا از دنیای خارج و بخصوص ایران و حکومت اسلامی بوجود آمده بود. رسانه های مجاهدین اغلب از کسانی که از آنها حمایت نمیکند و یا آنها را ترک کرده اند، انتقاد کرده و آنها را دشمن، خائن و «ماموران ایران» میخوانند.¹⁷

رهبران فرقه ها حتی میتوانند این ترس و شک و تردید بیمار گونه را به افرادی که میخواهند با اعضا گروه ارتباط برقرار کنند و یا به چیز خاصی و یا شرایطی گره بزنند (anchor it). من از یک عضو سابق یک فرقه مخرب شنیدم که فوبیای وی به زنگ تلفن گره خورده بود و هر گاه وی صدای زنگ تلفن را میشنید، دچار اضطراب شده و فکر میکرد کسی میخواهد بیاید و او را برباید. در مجاهدین این شک و تردید و ترس ما به افراد ریش دار که سمبل ماموران حکومت معرفی شده بودند گره خورده بود و خود بخود حتی در مقابل خارجیانی که ریش داشتند هم احساس آرامش نمیکردیم

انزجار دومین ویژگی فوبیا:

دومین ویژگی فوبیا، انزجار است. بنظر من فوبیا ترکیبی از ترس غیر منطقی و انزجار میباشد. این دو عنصر دست در دست یکدیگر مانع از این میشوند که فرد بتواند واقعیت را آنگونه که هست دیده و در نتیجه او را از مورد فوبیا، کسی که دشمن خوانده میشود منزوی و جدا میکنند. شدت فوبیا به حدی است که نه تنها فرد را از مورد فوبیا منزوی و جدا میسازد، بلکه رفته رفته وی را از هر کس که شباهت و یا نزدیکی ای هم با مورد فوبیا داشته باشد دور و منزوی میکند. اگر آنها انسان باشند، ایشان را دشمن، ضد بشر، و غیر انسان خوانده و شکنجه و کشتار آنان را همچون کشتن یک موش، عنکبوت و یا مار سمی نه تنها مباح میسازد بلکه لازم میدانند.

در مجاهدین اعتقاد بر این بود که «دوست دشمن من، دشمن من است»، بنابراین نه تنها امپریالیسم و حکومت ایران بعنوان دشمن شناخته میشدند، بلکه هر کس که نزدیکی ای به هر لحاظ به این دو داشت هم بعنوان دشمن شناخته میشد. اما با دشمن شناخته شدن آنها، دوستان و یا نزدیکان ایشان هم دشمن شناخته میشدند، بدین ترتیب میتوان حدس بنویسید که پایان این حلقات زنجیر بکجا ختم میشد و میشود. درست است به این ترتیب کم کم همه، تمام دنیای بیرون از فرقه، حتی مردم عادی، بعنوان دشمن شناخته میشدند. این تا حدی بود که عادی بودن در درون مجاهدین تبدیل به یک ناسزا و فحش شده بود و وقتی به کسی گفته میشد که تو مثل یک آدم عادی رفتار میکنی، شدت ناسزا به حدی بود که مثلاً "در دنیای بیرون شما بکسی بگویند «حیوان» و در درون مجاهدین ناسزائی قبل از بکار گیری کلمه «بریده» بعنوان بدترین دشنام و ناسزا بود. مجاهدین برای ایجاد چنین احساسی در ضمیر آگاه و ناآگاه اعضا و هواداران خویش اینگونه تبلیغ میکردند که مردم عادی در اثر آموزشهای دوران شاه و بعد از شاه فاسد شده و قابل اعتماد نیستند. در یک کتاب کوچک تحت عنوان «رهنمودهائی به جوانان انقلابی» چنین به نو جوانان هوادار سازمان آموزش داده میشد: "در دوران شاه دستگاه ارتباط جمعی، رادیو، تلویزیون، سینما و مطبوعات همه سعی میکردند اذهان مردم و مخصوصاً سرمایه های اصلی این آب و خاک، یعنی جوانان را فاسد کنند. گرچه این کتاب در سال اول بعد از انقلاب نوشته شده و در مورد دوران شاه صحبت میکند، اما این مطالب بعداً با قدری تغییر در مورد حکومت بعد از انقلاب گفته میشد. آنچه که مهم است در اثر این آموزش یک عضو و یا هوادار مجاهدین افراد خارج از سازمان را تحت آموزشهای فاسد دیده و در نتیجه به آنها بشکل افراد درجه دو، اگر نه مادون انسان نگاه میکنند. { جوانانی که در این نظام رشد میکردند غالباً تحمیق و تخدیر شده و فاسد بودند.¹⁸ در همین کتاب و همین صفحه، سازمان هواداران خود را چنین تعریف میکند: "جوانان هوشیار و انقلابی میهن ما که بخوبی درک کرده بودند دل به قهرمان واقعی ببندند و دریچه ذهن خودشان را بسوی افراد انقلابی باز کنند ... اشعار و سرودهای انقلابی را در سینه حفظ کردند، برگ های اعلامیه را به بهای شلاق و

شکنجه و اعدام مانند برگ زر دست به دست گردانند و مهمتر از همه، زندگینامه، خصوصیات انقلابیون و مجاهدین را بخاطر سپردند و باین ترتیب معیار و ملاک جدیدی برای "چگونه بودن"، "چگونه زندگی کردن" و مهمتر از همه "چگونه مردن" برایشان مطرح شد.¹ (بر گرفته از صفحات شش و هفت همان کتاب) این نقطه آغاز جدا کردن «ما» از «بقیه»، ورود به دنیای سیاه و سفید، «ما در مقابل آنها»، «ی با ما، یا بر علیه ما» بود. آنهائیکه حتی شامل خانواده و دوستان قدیمی میشد، آنهائیکه دیگر انسانی، و حداقل انسانی مثل «ما» فرض نمیشدند و ما میبایست بیشتر به آنها همچون حیواناتی نگاه کنیم که در بند غرائز حیوانی خود بوده و شایسته داشتن حقوق انسانی نیستند.

پارانویا، فوبیا و انزجار و نفرت: کلید انزوای روانی - بودن در جامعه و در عین حال جدا ماندن از آن است:

چگونه یک فرقه و یا رهبر آن میتواند اجازه دهد که پیروش در جامعه بزرگ، میان مردم عادی زندگی کرده، کار و فعالیت کند، مانند آنان عادی رفتار نموده و حتی تظاهر به داشتن روابط عادی کند و در عین حال نگران این نباشد که آنها بنا به اصطلاح مجاهدین «عادی» شده و از فرقه جدا شوند. رمز در جدا کردن «ما» از بقیه است. مجاهدین تحت عنوان «جامعه فاسد و در بند غرائز حیوانی»، القاعده تحت عنوان «جهلیه» یا جامعه جاهل، فرقه های مارکسیستی تحت عنوان «جامعه بورژوازی» و احتمالاً فرقه های دیگر با شعارهایی دیگر و با مضمونی مشابه بقیه را فاسد و مادون دانسته و به این ترتیب مانع از این میشوند که اعضا، خود را حداقل بلحاظ عاطفی و فکری به غیر خود نزدیک ساخته و از آنان تاثیر بپذیرند. وقتی آنها توانستند، حداقل در ذهن پیروان، آنها را از بقیه جدا کنند، بذر فوبیا و پارانویا نسبت به غیر را در دل ایشان بکارند، پیروان را برتر و غیر پیرو را پست تر بکنند، عملاً فرد را وارد نوعی از انزوای روانی کرده اند. چنین انزوایی باعث میشود که حتی اگر فرد در میان دیگران مجبور به زندگی و فعالیت باشد، خود را از آنها ندیده و چه بلحاظ عاطفی و چه بلحاظ فکری سدی عبور ناپذیر بین خود و آنها بگذارد. بدینوسیله است که فرقه ها میتوانند اجازه دهند که اعضایشان میان مردم عادی زندگی کرده و در عین حال از آنها تاثیر نپذیرند.

جهت فهم اینکه چگونه چنین چیزی ممکن است، شما باید در نظر داشته باشید که وقتی کسی تحت سحر فوبیا و پارانویاست، در اینجا ترس و شک و تردید بیمار گونه نسبت به حتی مردم عادی و نحوه زندگی و رفتار آنان، دیگر نمیتواند آنها را از خود و خود را از آنها ببیند. اگر حتی آنها را دشمن نبیند، حداقل نمیتواند آنها را انسانی چون خود و سایر اعضا فرقه ببیند. از روابط عادی آنها بیزار خواهد بود، خنده ها و گریه هایشان، غم و شادیشان، برای چنین کسی بی معنی است، ظاهری و پوشالی است. درست و غلطشان، درست و غلط وی نیست و نمیتواند برای او هیچ ارزشی داشته باشد. جیسون برک (Jason Burke) در کتاب القاعده، این تمایلات عطا یکی از اعضا القاعده را زمانی که در آلمان زندگی میکرد را چنین توصیف مینماید: "او نمیتوانست خود را همانند دیگران ببیند و میخواست خویش را به هر شکلی که میتوانست از بقیه جدا سازد. دوستان قدیمی وی رفتار او را چنین توصیف میکنند: «او خود را در یک انزوای فیزیکی و روانی از بقیه نگه میداشت. زندگی و فرهنگی را اختیار کرده بود که ترد دوجانبه را به همراه میآورد و وی را چه بلحاظ مذهبی و سیاسی رادیکالتر میساخت.»¹⁹

¹ Robert Pape, Dying to win: The Strategic Logic of Suicide Terrorism -Melbourne: Scribe, 2005; PP: 178,179; Cited from: International Cultic Studies Association; Cultic Studies Review; special Issue Terrorism. Vol 5, No. 2; 2006;

² Stephen Bruce Mutch, Ph.D., LL.B. (UNSW) Department of Politics and International Relations Macquarie University Sydney, Australia; 'Cultism, Terrorism, and Homeland Security' Cited from: International Cultic Studies Association; Cultic Studies Review; special Issue Terrorism. Vol 5, No. 2; 2006; P: 175, 176

³ مجموعه دو سخنرانی یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران در دانشگاه تربیت معلم 7 و 8 سخنرانی ابریشم چی صفحه 76

⁴ James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; Why WACO? University of California Press; 1995; PP: 30, 31

⁵ برای نمونه از پیروان گروه ماهاراجه جی خواسته میشد که: "تمام اموال و درآمد خود را در قبال مسکن و خوراک و لباس به گروه داده و یا اگر هیچ اموالی نداشته و درآمدی ندارند، بعنوان مبلغ گروه وارد کار شده و به جمع آوری کمک مالی از دیگران بپردازند."

'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery? Chilton Book Company; 1977; PP: 27, 28

⁶ وابستگی مالی در دنیای امروز که در بسیاری موارد پول حرف اول و گاه "آخر را میزند، فرد را کاملاً" نا توان و وابسته به فرقه میکند. در این مورد مارگرت سینگر میگوید: " یکی از راههایی که فرقه ها افراد را نا توان میکنند، اینستکه آنها را وادار میکنند که کار و کاسبی را رها کرده و منبع درآمدی نداشته باشند. برای حصول چنین شرایطی است که بسیاری از فرقه ها اعضا خود را وادار میکنند که مدرسه را رها کرده شغل و حرفه خود را ترک کنند، و تمام دار و ندار خود را به فرقه بدهند. این یکی از قدمهای نخستین برای ایجاد وابستگی مطلق افراد به سازمان است که در کنار خود احساس ناتوانی فردی را در فرد بوجود میآورد."

Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 66

⁷ Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; PP: 139, 143

⁸ گزارش رند در مورد خانه های جمعی مجاهدین چنین میگوید: "مجاهدین بیشترین اعضا خود را از میان دانشجویان و فارغ التحصیلان طبقه متوسط با یک سیاست و تفکر جمعی مارکسیستی جذب کردند. تحت نفوذ ضدیت با آمریکا، و آموزشهای برابری خواهانه، و بر خلاف نیروهای چپ سنتی، با حمایت از ایده های اسلامی دولت، اعضا را تشویق به زندگی جمعی کردند، جایی که آنها توانستند یک همبستگی جمعی محکم بین آنها بوجود آورند، منابع مالی آنها را به اشتراک گذاشتند و تئوریهای انقلابی و دیگر آموزشهای مارکسیستی، اصول و قاعده جنگ چریکی، و شهادت نوع شیعه را به آنها دادند." (صفحه 55 گزارش) " گزارش اف بی آی نشان میدهد که آن سازمان چندین پایگاه مجاهدین را در شهرهای مختلف آمریکا کشف کرده است. در این پایگاه ها تعداد زیادی از ایرانیان زندگی میکردند که هزاران نفر از آنها کمک شده بودند که قاچاقی وارد خاک آمریکا شوند." (صفحه 64)

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedin-e Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/>

⁹ شرح تاسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال 1344 تا سال 1350 انتشار: تیر 1358 صفحه 41

¹⁰ Freeman, D. & Garety, P.A. (2004) *Paranoia: The Psychology of Persecutory Delusions*. Hove: Psychology Press. ISBN 1-84169-522-X

¹¹ <http://en.wikipedia.org/wiki/Paranoia> Last seen 14/12/2009

¹² Edmund J. Bourne, *The Anxiety & Phobia Workbook, 4th ed*, New Harbinger Publications, 2005, ISBN 1-57224-413-5.

¹³ <http://en.wikipedia.org/wiki/Phobia> Last seen 14/12/2009

¹⁴ در کتاب ذهن اسرار آمیز و فوق العاده انسان ما میخوانیم: "تفاوت فوبیا و ترس قابل فهم در اضطراب هولناکی است که گریبان فرد مبتلی به فوبیا را میگیرد. فوبیا مثل یک ترس وحشی است، که فرد را از منطق و عقل دور میکند. برای مثال ترس از اینکه آدم از سخره بیافتد عقلانی است، {و نجات دهنده جان است}، اما ترسی که مانع کار یک فرد در یک ساختمان بلند میشود و یا مانع از این میشود که وی تعطیلاتی در منطقه کوهستانی داشته باشد، غیر عقلانی است. یکی از زجر آورترین اثرات فوبیا اینستکه میتواند تمام فکر فرد مبتلی را تسخیر خود کند در حالیکه وی میداند که ترسش غیر منطقی است."

Marvels and Mysteries of the Human Mind; Edited by Alma E. Guinness; 1992

¹⁵ Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' *The Cult Experience Salvation or Slavery?* Chilton Book Company; 1977; P: 97

¹⁶ Steven Hassan; *Combatting Cult Mind Control*; Park Street Press; 1988; P: 25

¹⁷ RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedin-e Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> P: 70

¹⁸ آموزشهای ویژه جوانان شماره 2، رهنمودهایی به جوانان انقلابی «خودسازی» از دیدگاه مجاهدین درس اول انسان چه مهره ای است؟
تاریخ انتشار مهرماه 1358 صفحه 6

¹⁹ Jason Burke; 'Al Qaeda; The true story of radical Islam'; Published by Penguin; 2003; P: 240